داستان یک تبعید

آیت‌ا... کاشانی مجتهد بزرگ شیعه و فعال سیاسی در دهه ۲۰ و سال‌های آغازین دهه ۳۰ بوده که در جریـــان اتفاقات مهمی چون کودتای ۲۸ مرداد و ملی شـــدن صنعت نفت در ایران چهره ای تاثیرگذار محسوب می شود. آیت‌ا... سید مرتضی مستجابی ارتباط خوب و نزدیکی با آیت‌ا... کاشانی داشته است. او درباره ماجرای تبعید این روحانی به بیروت این‌طور می گوید: بعد از این‌که فخرآرایی، شاه را ترور کرد، سرتیپ دفتری رئیس شهربانی، نیمه‌شب به خانه آیت‌ا... کاشانی هجوم برد و به بهانه دخالت در ترور محمدرضا شاه، ایشان را در قلعه فلك الافلاك خرم‌آباد زندانی کرد. من و جمعی از فدائیان اســـلام به قم رفتیم و چهار روز و پنج شب در منزل آیت‌ا... بروجردی تحصن کردیم و خواهان رهایی آیت‌ا... کاشـــانی شدیم. در آن فاصله خود ایشان را ندیدیم و حرف‌هایشان را از طریق پیشکارشان حاج احمد آقا شنیدیم. ســـرانجام با اقدام آیت‌ا... بروجردی، آیت‌ا... کاشانی را از فلك‌الافلاك به بیروت فرستادند.

«سیدشمس‌الدین قنات‌آبادی از رجال سیاسی وقت و نهضت ملی ایران» در گفت‌وشنود با آیت‌ا... سیدمرتضی مستجابی

رفیق بودیم، اما هم جهت نه!

در تصاویر شمس قنات‌آبادی دیده می‌شود در عکس اول با لباس روحانیت و در عکس دوم بدون این لباس

محمدرضا کائینی

روزنامه‌نگار

آشنایی و انس با عالم و عارف روشن‌ضمیر حـــضـــرت آیـــــت‌ا... ســـیـــدمـــرتـــضـــی مـــســـتـــجـــابـــی(مـــســـتـــجـــاب‌الـــدعـــواتـــی) را، از خوش‌اقبالی خود می‌دانم؛ اتفاقی که حدودا دو دهه پیش روی‌داد. او گنجینه‌ای از ناگفته‌های تاریخ معاصر ایران به‌ویژه نهضت ملی است که در شهر اصفهان و سن بالای ۹۰ سالگی، اعتزال از خلق پیشه‌کرده‌است. آنچه در این گفت‌وگو خواهید خواند، در زمره این‌دست از ناگفته‌هاست که بخشی از آن به تبیین خصال سیدشمس‌الدین قنات‌آبادی اختصاص یافته که حیات سیاسی او، همچنان محل تحلیل‌ها و گمانه‌های گوناگون مورخین است.

شـما یکی از یاران نزدیك و صمیمی آیت‌ا... کاشانی بودید و با طیف‌ها و شـخصیت‌های مختلفی که پیرامون ایشـان گـرد آمده بودند، آشـنایی دقیق دارید. یکی از چهره‌هایی که همچنان محل بحث و گفت‌وگوسـت، سیدشمس‌الدین قنات‌آبادی است. با او از چه مقطعی آشنا شدید؟

اولیـن بـار مرحـوم سیدشـمس‌الدین قنات‌آبـادی را در مسجدشـاه سـابق دیدم. روزی فداییان اسـلام به دسـتور آیت‌ا... کاشـانی، مـردم را برای شنیدن سـخنرانی علیه صهیونیسـم دعوت کرده‌بودند. درِ خانه مرحوم آیت‌ا... کاشـانی به روی همه مـردم باز بـود. آن روز هم جمعیت زیـادی در مقابـل منزل ایشـان جمـع شـدند و همگی به طرف مسـجد راه‌افتادیم. داشـتیم از پله‌هـای مسـجد پاییـن می‌رفتیـم تـا بـه حیاط مسـجد برسـیم کـه مـن روی اولین سـکوی مسـجد، یـك فـرد معمم را بـا لباس‌هـای معمولـی، خیلـی مرتـب و منظـم و بـا چهره‌ای گشـاده دیدم. صدایـش زدم، دسـتش را گرفتم و بـا هم به مسـجد رفتیم. بعد از سـخنرانی هم همراه او به مدرسـه مروی رفتیم و در آنجا سـر بحث را با او باز کردم و متوجه شـدم که نامش سیدشـمس‌الدین قنات‌آبادی است. پدرش مرحوم حاج سـیدمصطفی قنات‌آبادی را -که در قنات‌آباد تهران مسجد داشت- می‌شناختم.

او چگونه به جمع اطرافیان آیت‌ا... کاشانی وارد شد؟

مـن او را بردم. بعـد از این‌کـه با هم آشـنا شـدیم، رابطه‌مـان صمیمی‌تر شـد و دیدم که جوان برومندی اسـت. او را وارد تمام شئونات سیاسی آیت‌ا... کاشـانی کـردم. خودش هم حسـابی اهـل فعالیت بـود و خیلی زود در محافل مذهبی به عنوان یك روحانی انقلابی شـهرت پیدا کرد و یکی از کسانی شد که همیشـه در منزل آیت‌ا... کاشانی، سخنرانی‌های پرشـوری می‌کرد. یك‌بار هم به خاطر همین سـخنرانی‌ها، او را دسـتگیر کردند و به زنـدان بردند. بنـده بـرای آزادی او خیلی تلاش کـردم. آیت‌ا... کاشـانی هم در آن ایـام موقعیت ممتـازی داشـتند، نهایتـا او را از زندان بیـرون آوردنـد. یـادم هسـت موقعـی کـه او را از زندان بـه منزل آیت‌ا... کاشانی می‌بردیم، مردم جلوی خانه جمع شده‌بودند و شعار می‌دادند: «سگ کیست؟ روباه نازورمند/ که شیر ژیان را درآرد به بند.».

انگیزه‌هـای مبارزاتی شـما نه‌تنها بـا او تناسـبی نداشـت، بلکـه علی‌القاعده متضاد هم بود. چگونه توانستید در کنار هم فعالیت کنید؟

شـمس قنات‌آبـادی بـا تمـام تـوش و تـوان خـود وارد معرکـه مبـارزه سیاسـی شـد و خیلی هم اصرار داشـت که من هم این کار را بکنم، ولی من مبـارزه را بـه دلایـل اعتقـادی و دینـی انتخـاب کـرده بـودم و هدفم مبارزه سیاسـی نبود. رفاقت ما ادامه داشـت، اما با رفتارهای سیاسـی او موافق نبودم.

چرا؟

چـون از قـدرت آیت‌ا... کاشـانی سوءاسـتفاده می‌کـرد و در هـر جمـع و محفلـی کـه وارد می‌شـد، خـود را از ارکان آن جمـع معرفـی می‌کـرد. مـن از این جـور رفتارهـا خوشـم نمی‌آمـد و نمی‌آیـد. سـعی می‌کـردم حتـی از موقعیت‌هایی هم که داشتم، استفاده نکنم و عزت نفس خود را حفظ کنم. در هر حال شـمس به فعالیت‌های سیاسـی خود ادامـه می‌داد و من هم فقط به عنوان یك دوست او را پذیرفته بودم.

ظاهراً شما به دلیل محبوبیتی که بین پهلوانان نامی تهران داشتید، توانستید شـمس قنات‌آبادی را از گوشـمالی آنها حفظ کنید. ماجرا از چه قرار بود؟

مرام و جوانمردی‌ای که من نزد بعضی از ورزشکاران و پهلوانان دیده‌ام، هرگـز در دیگـران ندیـدم. هـر وقـت کـه بـرای کسـی گرفتـاری‌ای پیش می‌آمـد، با تمـام قـوا و امکانـات تـلاش می‌کردنـد آن گرفتـاری را برطرف کنند. در تهـران اغلـب بـه زورخانـه بازارچـه نایب‌السـلطنه می‌رفتم که مرشدش حاج‌نصرا... ضرب‌گیر در اخلاق، جوانمردی و فضایل انسانی تك بود. ایشان اولین کسـی بود که مرا با ضرب وارد زورخانه کرد و برایم احترام قائل شد.

یك‌بـار شـمس قنات‌آبـادی در دوره‌ای کـه وکیل مجلـس بـود، در یك سـخنرانی به چند نفر از این ورزشـکارها حـرف نامربوطی زده‌بـود و آنها تصمیـم گرفتـه بودند یـك گوشـمالی درسـت و حسـابی بـه او بدهند. شـمس که حسـابی وحشـت کرده بود، برای این‌که در امـان بماند، به هر کسـی که عقلش می‌رسـید متوسـل شـده بود، ازجملـه به آیـت‌ا... کاشـانی، آیـت‌ا... بهبهانـی، آیـت‌ا... چهل‌سـتونی، آیـت‌ا... نـوری و... اما همه گفته‌بودند که از دست‌شان کاری برای او ساخته نیست. خلاصه حسـابی درمانده و پشـیمان شـده‌بود. مـن به فکرم رسـید کـه قضیه را با مرشـد نصرا... -که در بیـن پهلوانان احترام و شـأن بالایی داشـت- مطرح کنم. رفتـم و از او خواسـتم آن شـب در زورخانـه گلریـزان بگیرد و همـه را دعـوت کند. مرشـد نصـرا... گفـت ۵۰ سـال اسـت در زورخانه ضرب می‌زند ولی تا به‌حـال گلریزان نگرفته‌اسـت. من قضیه شـمس قنات‌آبـادی و تهدیـد پهلوان‌هـا را مطـرح کـردم و گفتم که او پشـیمان اسـت و حسـابی درمانده و مضطرب شده‌اسـت. مرشـد نصرا... گفت هـر کاری از دسـتش برآیـد انجـام می‌دهـد تا ماجـرا ختـم به خیر شـود. خلاصه نهایتاً دعوت‌نامه‌ای را به اسـم مرشد نصرا... چاپ کردیم و برای پهلوانان تهران و شـمیران فرسـتادیم. شـب گلریزان بـه زورخانه رفتم و دیـدم بازارچه نایب‌السـلطنه از فشـار جمعیت جای سـوزن‌انداختن نیسـت. در زورخانـه هـم بیشـتر از ظرفیتـش آدم جمـع شـده‌بود. من فرصتی را مناسـب دانسـتم و فریـاد زدم: «آقایانـی که در مورد شـمس قنات‌آبـادی تصمیمـی گرفته‌انـد، همیـن امشـب بـه خاطـر جـده‌اش فاطمه زهرا(س) او را ببخشـند، وگرنه این حقیر کوچك برای همیشه از زورخانه فاصله می‌گیرم.» چند دقیقه‌ای نگذشـته بود که همه رضایت خود را اعلام کردند. من لخت شـدم و وارد گود شـدم. دسـت‌کم ۲۰ نفر از پیشکسوت‌ها و پهلوانان آنجا حضور داشتند، اما مرشد نصرا... مرا به میدانداری انتخاب کرد و با این‌که از همه کوچك‌تر بودم، کسی اعتراضی نکرد. این هم برای خود داستانی بود.

چـه شـد کـه شـمس قنات‌آبـادی نهایتـا کسـوت روحانیـت را کنـار گذاشت؟

کلا آدم جاه‌طلبی بـود و حالاتـش مقتضـای خیلـی کارهـا را داشـت. او دو دوره وکیـل مجلـس شـد، در دربـار شـهرتی به‌هم زد و علاء وزیر دربار برایش کراوات فرستاد، او را از لباس روحانیت درآورد و بالاخره با کت و شلوار و کراوات به میان مردم آمد.

رابطه‌تان ادامه پیدا کرد؟

بله، به‌رغـم این‌که از ایـن کارش دلگیر شـده بودم، اما همچنان بر سـر پیمان بـرادری با او بـودم. یك روز در مدرسـه مروی با عـده‌ای از طلبه‌ها بـه دعـوت شـمس قنات‌آبـادی جمـع شـده بودیم. شـمس یك پسـر ۹ سـاله به اسـم شـهاب داشـت. بعد از ناهار یك‌مرتبه دیدیم غیبش زده. رفتیم و دیدیم روی آب حوض افتاده. من سراسـیمه او را بغل زدم و به بیمارسـتان رسـاندم، اما کار از کار گذشـته بود. دیگر حـال خودم را نمی‌فهمیدم و نمی‌دانسـتم چـه می‌کنم. آن روز بسـیار بر من سـخت گذشت و دوستان هر چه تلاش می‌کردند، نمی‌توانستند مرا آرام کنند. یك‌بار هم یـك روز صبـح در دزاشـیب منتظر ماشـین بودم که شـمس با اتومبیلـش رسـید و توقف کـرد. هر چه اصـرار کرد سـوار شـوم، قبول نکردم، چون از او به‌شـدت دلگیر بـودم. از اول رفاقت قرارمـان این بود که هرکدام به هر جا رسیدیم رفاقتمان را از یاد نبریم، ولی او مدت‌ها بود که از من سـراغی نگرفته بـود و به همین خاطر دلم نمی‌خواسـت سـوار اتومبیلش بشـوم. بالاخـره او اتومبیـل را نگه داشـت و پیاده شـد و مرا به زور سـوار کرد و پرسـید: «چه شـده؟ چرا این‌قدر سـنگین شـده‌ای؟» گفتم: «مگـر قرارمان نبود کـه اگر هرکدام کاره‌ای شـدیم، دیگـری را از یاد نبریـم؟ روزهـای روز گذشـته و تـو حتی سـراغی هـم از من نگرفتـی؟ این است رسم دوسـتی و رفاقت؟ شـده‌ای حکایت آن بابایی که وزیر شد و دوستش هروقت به سراغش می‌رفت، می‌گفتند جلسه دارد، تا بالاخره یك روز از وزارت افتاد و آن‌وقت بود که رفیق قدیمی‌اش را دید.» اشك در چشم‌های شمس حلقه زد و گفت، «حق با توست.»

ظاهرا پس از آن و به فاصله‌ای اندک، به زادگاه خود اصفهان بازگشتید و دیگر او را ندیدید. این‌طور نیست؟

بله، تا وقتی کـه انقلاب شـد او را ندیـدم. بعـد از انقلاب، یـك روز یك مرد آراسته و شـیك و موسـفید به دیدنم آمد، اما تا وقتی مرا به نام صدا نزد، او را نشناختم. او را در آغوش گرفتم و از ترس این‌که با آن ریخت و قیافه، گیـر نیروهای انقـلاب بیفتد، او را سـریع بـه اتاقم بـردم و پرسـیدم: «این همه مدت کجا بودی؟» گفت: «اگر یادت باشـد من با میراشـرافی، مدیر مجله آتش رفیق بودم، حالا در اصفهـان او را دسـتگیر کرده‌اند، آمده‌ام تو را واسـطه کنم که بروی پیش آیت‌ا... خادمی و او را نجات بدهی، چون او ۴۰ خانوار را اداره می‌کند و همه آنها بی‌سرپرست مانده‌اند.» گفتم: «تو مهمان منی و عذر مهمان را خواستن در مرام من نیست، ولی اگر اینجا بمانی، هم اسباب دردسر خودت می‌شوی، هم مرا به دردسر می‌اندازی. زود از اصفهان برو، من هم قول می‌دهم دنبال کارت را بگیرم.»

وگرفتید؟

صدالبتـه. مـرد که الکی قـول نمی‌دهـد. رفتـم پیـش آیت ا... خادمی و از سـوابق میراشـرافی بـرای ایشـان گفتـم و ایشـان هـم لطـف و تـلاش کردنـد و میراشـرافی از زنـدان آزاد شـد. امـا متأسـفانه در دوره‌ای کـه امید نجف‌آبادی ملعون، حاکم شـرع شـد، باز میراشـرافی را دسـتگیر و بلافاصله اعدام کردند.

امید نجف‌آبادی از این خلاف‌ها زیاد می‌کرد. این‌طور نیست؟

بله، به همین دلیل هم آیت‌ا... خادمی به مرحوم امام نامه نوشـتند که: در اصفهان یا جای من اسـت یـا جای امیـد نجف‌آبادی. امـام هم همان شـب او را عزل کردنـد و بعد هـم کـه به‌دلیل جنایـات متعدد و مفاسـد اخلاقی آشکارش، اعدام شد.

به‌طور کلی عملکرد شمس قنات‌آبادی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

او چون هـم باهـوش بود، هم شـجاع و از سیاسـت هـم تا حدودی سـر درمی‌آورد و در کنار آیت‌ا... کاشـانی هم بود، می‌توانسـت خیلـی بهتر از اینها عمل کند و از طریق مجلس به وزارت هم برسـد، اما سـادگی کرد و هول شد و خواست یك‌شبه ره صد ساله را طی کند و شد آنچه که نباید بشـود. ما با هم عقد بـرادری خوانـده بودیم، ولـی چـون اهدافمان یکی نبود، رفاقتمان به سرانجام درستی نرسید.

حضرت‌عالی در هر موقعیتی که پیش آمده از مرحوم آیت‌ا... کاشانی به‌عنـوان یك شـخصیت برجسـته سیاسـی و دینـی یـاد کرده‌اید. قـدری از ایشان برای ما بگویید؟

مرحـوم آیـت‌ا... کاشـانی از نگاه مـن، یکـی از بزرگ‌ترین شـخصیت‌های تاریـخ معاصر اسـت و مـن نگاه بسـیار مثبتی نسـبت بـه ایشـان دارم. ایشـان در شـجاعت، قناعـت، فـداکاری و دلسـوزی نسـبت بـه ضعفـا و تهیدسـتان نظیـر نداشـت. او بـرای به ثمـر رسـیدن تلاش‌هـای دکتر مصـدق انصافـا پایـداری و شـکنجه و آزار و زنـدان زیـادی را تحمـل کـرد. ایشـان سـعه‌صدر عجیبـی داشـت و کوچك‌تریـن تعلق‌خاطری بـه نام و مقام و مـال دنیا نداشـت. بسـیار زاهدانه زندگـی می‌کـرد و مادیات در نظرش پشیزی ارزش نداشت.

در بین صحبت‌هایتان اشاره‌ای هم به مرحوم آیت‌ا... خادمی داشتید و ظاهرا خودتان هم از اقوام ایشـان هستید. شـنیدن ویژگی‌های ایشان از زبان شما مغتنم است؟

صحبت دربـاره این اسـوه تقوا و فضیلت کار سـاده‌ای نیسـت. ایشـان از علما و مدرسـین مهـم حـوزه اصفهـان بودند که عـلاوه بـر اهتمام به تدریـس و اداره حـوزه، در جمع‌آوری و نگهـداری آثـار علمای شـیعه نیز تـلاش می‌کردنـد و کتابخانـه بسـیار ارزشـمندی از ایشـان به‌جـا مانده است. ایشـان در تمام مراحل طول عمر، مبارزات بی‌امانی را با انحرافات مذهبـی شـایع انجـام می‌دادنـد و در فرسـتادن مُبلّـغ بـه اقصـی نقـاط اصفهان برای هدایـت مـردم و ترویج احکام اسـلام و قرآن بسـیار جدی بودنـد. فوق‌العـاده خوش‌خلـق و متواضـع بودنـد و عـلاوه بـر خدمات علمی و قلمـی، در زمینه خدمـات اجتماعی و عمرانی، بـه ایجاد مدارس، مسـاجد و خیریه‌هـای فـراوان توفیـق یافتنـد. فرزنـدان ایشـان هـم انسان‌های فرهیخته و بزرگوار و هریك منشأ خدمات ارزنده‌ای هستند.

بر حسب اسـناد، سابقه دوسـتی و ارتباط شـما با شهید سیدمجتبی نواب‌صفوی به دوره تحصیل شـما در نجف باز می‌گردد. از نحوه آشنایی با او برایمان بگویید؟

زمانی که در نجف در مدرسـه آخوند سـاکن بودم، با شهید سیدمجتبی نواب‌صفوی- که او هم طلبه بود- آشـنا شدم و خیلی زود با هم مأنوس شـدیم و شـب و روز را بـا هـم می‌گذراندیـم. جـوان با احساسـی بـود که اندیشه بسیار بلندی داشت و می‌خواست تغییری ایجاد کند. دوستی ما ادامه داشت تا روزی که ایشان تصمیم گرفت برای مبارزه با انحرافات کسـروی به ایـران بیاید و مـن بـه او گفتـم کـه: در راه مبـارزه تا پـای جان همراهی می‌کنم، به شرط این‌که خونی اتفاق نیفتد.

شما خودتان احمد کسروی را دیده بودید؟

بله، من همراه بـا آقا سیدهاشـم تهرانی که بسـیار مـرد بزرگـواری بود و شهید نواب سراغش رفتیم و با او بحث و نصیحتش کردیم، ولی فایده نداشت و نتوانستیم او را متقاعد کنیم که رفتارش را تغییر بدهد.

به نظر شما چه جور آدمی بود؟

از خانـواده‌ای روحانی و وکیل دادگسـتری و تاریخ‌نگار ماهـری بود و قلم مؤثری داشـت، اما متاسـفانه تمـام این محاسـن را در طریقـی ناصواب به کار گرفت.

شما در تظاهراتی که علیه نخست وزیری عبدالحسین هژیر و از منزل آیت‌ا... کاشـانی بـه راه افتـاد، محوریـت داشـتید. از آن رویداد چـه خاطراتی دارید؟

هژیـر آدم بدسـابقه‌ای بود و هنگامی که جای حکیمـی را گرفـت، آیت‌ا... کاشـانی و فداییـان اسـلام به‌شـدت بـا انتخـاب او و مخالفـت کردنـد و تظاهـرات گسـترده‌ای در تهـران بـه راه افتاد کـه من محـور آن بـودم و در صف اول، در حالی که قرآنی را در دسـت داشتم، همراه جمعیت به طرف مجلس حرکت کردم. (عکس‌های آن هست و در کتب تاریخ هم منتشر شـده) پشـت سـر ما طلاب و علمایی که از قم آمده بودند و تعدادشـان هـم کـم نبـود و پشـت سـر آنهـا فداییـان اسـلام و مجمـع مسـلمانان مجاهد و پس از آنها مردم کوچه و بازار حرکت می‌کردند. مقابل مدرسـه سپهسـالار که رسـیدیم، کامیون‌های نظامی یکی‌یکی رسـیدند. شـهید سیدحسین امامی و مرحوم خاقانی (از ورزشکاران نامی آن دوره) مرا روی دوش خـود گذاشـتند و به سـمت مجلس حرکـت کردیـم. در پی حمله نظامی‌ها، سـرنیزه بـه ران پـای آقـای خاقانـی خـورد و خونریزی شـدیدی داشـت، ولی از حرکت نایسـتاد. تـا به در مجلس برسـیم، عـده‌ای زخمی شـدند. کسـی سـخنرانی کرد، ولی نتوانسـت مردم را آرام کند و ما به خانه آیت‌ا... کاشـانی برگشـتیم. آقا خیلـی ناراحـت بودنـد و چندبـار تصمیم گرفتند به خیابان بیایند که مردم نگذاشـتند. تا مرا دیدند فرمودند: «به من گفتند که شـهید شـده‌ای.» گفتم فعلاً که در خدمت شـما هسـتم. زخمی‌ها را به خانه آقا می‌آوردند و پزشکان مشغول مداوا بودند. بالاخره رزم‌آرا و سـرتیپ دفتری، رئیس کل شـهربانی بـه خانه آقا آمدنـد و گفتند که می‌خواهند زخمی‌ها را به بیمارسـتان ببرنـد، ولی آقا اجـازه ندادند و با عصبانیت فرمودند: «با پول ملت گلوله می‌خرید و به خود ملت شلیك می‌کنید؟ به هژیر بگویید تا نعشـت را وسـط میدان بهارسـتان نیندازم، دسـت بردار نیسـتم.» یادم هسـت که مردم حسـابی مراقـب بودند که خطری آقا را تهدید نکند.

پس از اعـدام رزم‌آرا توسـط شـهید خلیل طهماسـبی، آیت‌ا... کاشـانی تلاش فراوانی کردند که خلیل طهماسـبی صدمه نبینـد. از آن ماجرا چه به یاد دارید؟

بعـد از زدن رزم‌آرا، شـهید نـواب صفـوی بلافاصلـه اعلامیه‌ای منتشـر و اعلام کرد که خلیل طهماسـبی از فداییان اسـلام ایـن کار را کرده اسـت. آیت‌ا... کاشـانی به مـن فرمودنـد: هر جور شـده نـواب را پیـدا کـن و از او بخواه این اعلامیه را تکذیب کند تا من بتوانم جان خلیل را نجات بدهم. نواب صفوی مخفی بـود و هر چنـد روز یك‌بار محـل زندگی خـود را تغییر می‌داد و پیدا کردنش واقعاً کار دشواری بود، اما سرانجام او را پیدا کردم. وارد خانه که شدم، دیدم زیر کرسی نشسته. پیغام آیت‌ا... کاشانی را به او رسـاندم. او بلنـد شـد و پریـد روی کرسـی و گفـت: «هرگـز چنیـن کاری نمی‌کنـم. بایـد دنیـا بدانـد کـه خلیـل از فداییان اسـلام اسـت و ایـن کار را انجـام داده اسـت». من واقعاً ناراحـت شـدم و بـدون خداحافظـی آمـدم بیـرون، ولـی خجالـت کشـیدم کـه بـروم و قضیـه را بـه آیت‌ا... کاشانی بگویم.